

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث امروز در برهان چهارم از براهینی است که برای اثبات اقتضای نهی للفساد بیان شده یا می‌توان بیان نمود. این برهان چهارم هم از سه مقدمه تشکیل می‌شود، یعنی سه مقدمه دارد تا به نتیجه برسیم در این برهان.

مقدمه اول این است که تعلق نهی به عبادت موجب سقوط امر به آن می‌شود؛ به دلیل اینکه اجتماع امر و نهی جایز نیست. به هر حال اجتماع امر و نهی فی شیء واحد است، آنجایی هم که می‌گوییم اجتماع امر و نهی جایز است چون این اجتماع امر و نهی در حقیقت اجتماع امر و نهی نیست نه اینکه بگوییم با اینکه اجتماع امر و نهی است معذالک جایز است [بلکه در حقیقت اجتماع نیست]. این بحث را در موارد اجتماع بحث کرده‌ایم؛ مثلاً گفتیم چون عنوان متعدد است و امر و نهی به عناوین تعلق می‌گیرد پس اجتماع نیست یا چون امر و نهی که به عناوین متعدده تعلق می‌گیرد چون عنوان متعدد کاشف از معنوی متعدد است و امری که به عنوان می‌خورد به معنوی سرایت می‌کند پس معنوی هم متعدد است؛ یعنی در حقیقت قول به اجتماع در جایی که قائل به جواز اجتماع هستیم اجتماع امر و نهی نیست. لذا ما به این شکل قائل به اجتماع امر و نهی هستیم که می‌گوییم حقیقتاً اجتماع امر و نهی نیست، توهم اجتماع است و اجتماع نیست. پس ما قبول داریم که اجتماع امر و نهی فی شیء واحد لا یجوز.

خب بنابراین در مقدمه اول این مطلب مطرح است که با توجه به اینکه ما می‌دانیم نهی به این فعل عبادت یا معامله خورده است - حتی در غیر عبادت یعنی در توصیلات هم نهی به این فعل خورده است - وقتی نهی به این فعل خورده و این نهی نهی بالفعل است کشف می‌کند که پس امرش ساقط خواهد شد لذا نمی‌تواند هم امر جاری باشد و هم نهی آن. یعنی ما در اینجا می‌گوییم نهی به چیزی می‌خورد که امر به همان خورده است و چون نهی به آن خورده لذا امرش ساقط خواهد شد، چون نمی‌تواند هم امر و هم نهی به آن بخورد (تعلق بگیرد).

مقدمه دوم؛ حالا که در مقدمه اول به دلیل تعلق نهی فعلی معلوم شد که امر ساقط است بنابراین ملاک را هم نمی‌توان احراز کرد، چون سقوط امر موجب سقوط دلالت التزامی امر هم می‌شود. وقتی می‌گوییم سقوط امر یعنی دلیل دال بر وجوب دلالت مطابقی‌اش دیگر از حجیت افتاده است و دیگر حجیت ندارد.

حجیت همیشه در مقام اثبات است، حال می‌دانم که دیگر کاشفی از ملاک نداریم. حتی اگر بخواهیم با استصحاب این موضوع را درست کنیم باید بدانیم که در اینجا نهی به این بزرگی است که دیگر جایی برای استصحاب نمی‌گذارد. نهی که اینجا آمده است دو کار می‌کند؛ هم مدلول مطابقی و هم مدلول التزامی، امر را از اعتبار می‌اندازد، پس دیگر دلیلی بر اینکه ملاک وجود دارد نخواهیم داشت. نه اینکه حقاً در واقع نباید باشد، بلکه نمی‌دانیم هست یا نیست و می‌گوییم دلیلی بر وجود ملاک نداریم. در مقدمه دوم می‌خواهیم بگوییم که ملاک، دیگر کاشفیت ندارد و امر ساقط است. بنا بر اینکه امر ساقط است وقتی معنی سقوط امر این است که دیگر دلالت این امر از اعتبار افتاده است، وقتی دلالت این امر از اعتبار افتاد دیگر دلالت بر وجود ملاک هم نخواهد داشت؛ یعنی دلالت بر ملاکش از حجیت افتاده است.

[البته باید دانست که] بحث این نیست که تراحم باشد؛ یعنی این طور نیست که دو تا تکلیف از هم جدا داریم و این دو تکلیف هیچ تعارضی باهم ندارند و حالا من هستم که نمی‌توانم، مثل امر به ازالة و امر به صلاة. اینجا تراحم است؛ من اگر الآن بخواهم نماز بخوانم نمی‌توانم ازاله نجاست کنم، بخواهم ازاله کنم هم نمی‌توانم نماز بخوانم، این تراحم می‌شود. بحث ما که در اینجا نیست بلکه بحث در آنجایی است که به یک چیز همان چیزی که گفته‌اند امر به آن خورده الآن گفته‌اند این را انجام نده یعنی نهی به آن خورده است. گفته‌اند نماز بخوان الآن می‌گویند نماز نخوان، نهی به آن خورده است؛ خب اینجا چه کار کنیم؟ بحث اینجاست؛ اگر به همان چیزی که امر به آن خورده الآن نهی خورده باشد. می‌گوییم نهی به عبادت خورده است، یعنی چه؟ یعنی به همان چیزی که امر به آن خورده است یا نهی به یک واجب توصلی خورده است، یعنی چه؟ یعنی همان چیزی که امر به آن خورده است. الآن می‌گوید انجام نده، مثلاً صلهرحم است الآن می‌گوید صلهرحم نکن باینکه صلهرحم واجب است، در اینجا باید چه کنیم؟ بحث در اینجاست و لو اینکه این صلهرحم توصلی باشد. خب این هم مقدمه دوم شد که با سقوط امر ما دیگر کاشفی از ملاک نداریم.

مقدمه سوم؛ با توجه به اینکه امر ساقط است و کاشفی از ملاک هم وجود ندارد بنابراین اگر این حصه منهی عنها از آن مأمور به را بیاوریم دلیلی ندارد بر اینکه براثت ذمه از آن امری که حالا بر فرض ما می‌خواهیم امتثالش کنیم حاصل می‌شود و لو اینکه نهی به همان مأمور به خورده است. وقتی نهی به آن خورده می‌خواهیم چه کار کنیم؟ می‌خواهیم ببینیم آیا باینکه نهی خورده است اتیان به آن موجب امتثال آن امر می‌شود یا نمی‌شود، بحث ما اینجاست دیگر. خب اگر امر به آن خورده و چون نهی به آن خورده امر ساقط است دیگر کاشفی از ملاک هم وجود ندارد، حال ما از کجا بدانیم که اگر این فعل را اتیان کردیم امتثال آن امر تحقق یافته است و ذمه

ما از آن امر بری شده است؟ دلیلی بر برائت ذمه از آن تکلیفی که به وسیله آن امر متوجه ما شده است نخواهیم داشت، این سه مقدمه که معلوم شد بعد به نتیجه می‌رسیم.

حالا با این سه مقدمه معلوم شد که اگر ما این فعل را انجام دهیم، چون دلیلی بر برائت ذمه از آن امری که به این فعل خورده است در دست نیست پست قاعده اشتغال جاری می‌شود؛ الاشتغال الیقینی یقتضی الفراغ الیقینی. وقتی ما بدانیم که ذمه ما مشغول شده باید بدانیم که این اشتغال از بین رفته و هنوز ما علم به فراغت ذمه نداریم. الاشتغال الیقینی یقتضی الفراغ الیقینی؛ بنابراین نتیجه بطلان عبادت یا بطلان عملی است که انجام می‌دهیم، یعنی انجام این عمل موجب رفع وجوب اعاده یا قضا نخواهد بود که باید اگر در وقت بود اعاده کنیم و اگر در خارج وقت بود قضا کنیم.

خب با این بیان روشن شد که در این برهان چهارم مبنای بطلان، اصل عملی است؛ یعنی با اصالة الاشتغال اثبات بطلان کردیم [که وقتی امر نداریم دیگر ملاک امر هم نداریم]. با آن سه مقدمه‌ای این را گفتیم. در آن سه مقدمه گفتیم امر وجود نداریم لذا ملاک هم که نداریم، بعد در مقدمه سوم گفتیم حالا که امر و ملاک نداریم اگر ما این عمل را انجام دهیم چه چیزی دال بر برائت ذمه ما می‌شود؟ پس دلیلی بر برائت ذمه نداریم، چون نداریم قاعده اشتغال جاری می‌شود.

ما می‌خواهیم بگوییم بحث ما در این است که آیا این نهی موجب فساد آن عمل می‌شود یا نمی‌شود، اصلاً امر داریم به این معنا که امر خورده به همان چیزی که نهی به آن خورده است؛ با این مقدمه دومی که می‌گوییم چون امر ساقط شده بنابراین دلیلی بر برائت ذمه نداریم لذا باطل است. ما این را می‌گوییم؛ ما می‌خواهیم بگوییم، در مقابل ما آن کسی قرار دارد که می‌خواهد بگوید نهی در اینجا موجب فساد نمی‌شود؛ یعنی اگر شما آن عملی را انجام دادید با این نهی که به آن خورده است دیگر آن امر ساقط می‌شود؛ یعنی بعد اگر فرصتی برای شما پیدا شد که می‌توانستی اعاده کنی اعاده این فعل به شکلی که نهی به آن نخورده باشد، یعنی آن حصه غیر منهی عنها را بعداً بتوانی بجا بیاوری، دیگر لازم نیست بجا بیاوری، چون شما امر را امتثال کرده‌اید، دیگر اگر بعداً حصه دیگری یا در همان زمان حصه دیگری دارید که آن حصه، حصه منهی عنها نیست، حصه دیگر واجب است اما دیگر نهی به آن نخورده است، حالا حصه دیگر چه در داخل وقت و چه در خارج وقت بود اگر نهی اقتضای فساد کند معنی اش این است که بعد اگر برای شما فرصت پیدا شد که یک حصه غیر منهی عنها را از همان حصه مصداق امر، از همان متعلق امر ایجاد کنید باید آن را ایجاد کنید، چون امر به‌هرحال هنوز به گردن شما باقی مانده است.

در این تقریب می‌خواهد همین را بگوید که این نهی موجب فساد می‌شود، معنی اینکه موجب فساد می‌شود یعنی اگر شما این فعل متعلق نهی را که متعلق امر هم بوده بخواهید انجام دهید، موجب آن نمی‌شود که شما بعداً اگر حصه دیگری را خواستید انجام دهید، انجام ندهید و کفایت کنید و بگویید من مأمور بها را انجام داده‌ام بلکه باید حصه دیگر را انجام دهید و این عملی که شما انجام داده‌اید موجب سقوط آن امر نمی‌شود. موجب امتثال آن امر نمی‌شود و صدق امتثال امر بر آن صدق نمی‌کند؛ زیرا در آنجا به دلیل وجود نهی دیگر امری در کار نیست و چون امری در کار نیست ملاکی هم در کار نیست، چون ملاکی در کار نیست چگونه می‌خواهید احراز کنید که آن عملی که مولی از شما خواسته را انجام داده‌اید؟ پس برائت ذمه حاصل نیست، پس برائت ذمه که حاصل نباشد اشتغال یقینی اقتضای برائت یقینی می‌کند.

ما عرض کردیم که وقتی ملاک باشد آن وقت محبوبیت می‌آورد، محبوبیت هم که آمد نتیجه محبوبیت امر است؛ این یعنی تسلسلی - بنا بر عدلیه و بنا بر مبانی ما - یعنی خدا همین طوری و بیخودی کسی را دوست ندارد، یعنی همین طوری و بیخودی محبت خدا به آن تعلق نمی‌گیرد. حب خدا به فعل نتیجه ملاکی است که در آن فعل وجود دارد، یعنی مصلحتی دارد یا یک چیزی در آن فعل وجود دارد که منشأ محبت خدا شده است.

اگر شما بگویید ما از الصلاة، خیر موضوع را کشف می‌کنیم که این امر ساقط نشده است، چرا از الصلاة خیر موضوع را می‌خواهید کشف کنید؟ لذا از الصلاة مثلاً لا تسقط بحال را کشف کنید. مثلاً، اگر بخواهید بگویید که الصلاة لا تسقط بحال ما اصلاً کشف می‌کنیم که این امر ساقط نشده است. خب این خارج از بحث ما است. به دلیل دیگر اگر بخواهیم ثابت کنیم این حرف دیگری است؛ ما می‌خواهیم بگوییم خود همین نهی را داریم با این امر، چیز دیگری خارج از این امر و نهی نداریم؛ آیا این نهی مقتضای فساد می‌شود یا نمی‌شود.

اگر بخواهید از ادله دیگر بحث کنید خارج از بحث ما می‌شود، ما می‌خواهیم بگوییم این دلیل - که این کاشف از ملاک ماست - از بین رفته است، بنابراین دلیل که از بین رفت ما کاشفی از ملاک نداریم و اگر بخواهید بگویید دلیل دیگری دارد، دیگر خارج از بحث است. اصلاً دلیل بیاید بگوید که نماز صحیح است و لو منهی عنه هم باشد شما بخوان قضا هم ندارد، خب خارج از اینکه بحث نداریم. اگر یک دلیلی بیاید بگوید که این نمازی که اینجا خوانده می‌شود قبول است و لو اینکه نهی به آن خورده است، دیگر درست است. اما بحث در این است که اگر ما باشیم و خود امر به فعل که از یک طرف نهی به آن بخورد آیا این نهی اقتضای فساد آن را دارد یا خیر؟ با این بیان می‌خواهیم بگوییم بله این نهی اقتضای فساد آن می‌کند. این خلاصه برهان.

استاد شهید نتایجی را بر این برهان مترتب فرموده‌اند؛ این نتایجی که ایشان مترتب بر این برهان فرموده‌اند درست هم هست.

نتیجه اول این است که در این فرض -اگر فرض کنیم که به این برهان برای اثبات فساد عبادت یا حتی فساد معامله تمسک شود- این اثباتِ قصور ذاتی در عمل می‌کند از اینکه بتواند عمل صحیح باشد. اثبات قصور ذاتی از صحت در عمل می‌کند، یعنی نتیجه این می‌شود که دیگر نهی به عمل بخورد. لذا این عمل ذاتاً نمی‌تواند مقرب و صحیح باشد؛ خب اگر عمل نمی‌تواند ذاتاً صحت داشته باشد، اگر این عمل ذاتاً نمی‌تواند متعلق امر مولی باشد؛ بنابراین این برهان هم در عبادات و هم در معاملات جاری می‌شود چون قصور ذاتی است و این طور نیست که مکلف نمی‌تواند جمع بین هر دو کند. این نتیجه اول که این قصور قصور ذاتی است؛ چرا قصور ذاتی است؟ چون اینجا ناشی از عدم احراز ملاک است، ملاک را نمی‌توانیم احراز کنیم. وقتی احراز ملاک ممکن نیست این عمل ذاتاً قابلیت انطباق عنوان ماتی به آن مأمور به بر آن حاصل نخواهد شد.

به عبارتی یعنی مقتضی نیست؛ پس در فعل دیگر مقتضی وجود ندارد؛ زیرا چون مقتضی وجود ملاک است، ملاک را ما احراز نکرده‌ایم، حال چون احراز نکرده‌ایم معنی‌اش این است که مقتضی در این فعل برای صحت وجود ندارد یا لااقل احراز نشده است و چون مقتضی ملاک احراز نشده است لذا قصور ذاتی است.

البته این را هم قبلاً عرض کردیم که اگر قائل به جواز شدیم معنی جواز اجتماع یعنی خود امر را داریم و خود امر را که داریم یعنی ملاک امر هم داریم؛ زیرا در آنجا که ما قائل به جواز اجتماعی می‌شویم معنی‌اش این است که ما طوری متعلق امر و متعلق نهی را تصور می‌کنیم که آنچه متعلق امر است غیر از آن چیزی است که متعلق نهی خواهد بود؛ حال چون چنین است لذا یجتمعان، لذا تصح العبادة. درحالی که در ما نحن فیه جایی را فرض می‌کنیم که به این شکل است: به همان چیزی که امر به آن خورده به همان هم نهی خورده است. این را بحث می‌کنیم، فرض ما اینجاست و الا اگر فرضی باشد که در آن فرض، فرض تعدد معنون یا تعدد عنوان کفایت در صحت تعلق امر و نهی به شیء واحد دارد. اینجا شیء واحد که می‌گوییم واحد در تصور و واحد در توهم است، وحدت حقیقی وجود ندارد. بنابراین نتیجه اول این شد که این‌گونه برهان، کاشف از قصور ذاتی عمل است برای اینکه متعلق امر، صحیح و مجزی شود.

نتیجه دیگر اینکه همان طوری که اشاره شد، بنابراین این برهان هم در عبادات و هم در معاملات جاری است؛ زیرا وقتی فعل قصور ذاتی از اجزاء داشته باشد ذاتاً قاصر از این است که مجزی باشد و نمی‌تواند مأمور

به مولی را محقق کند؛ وقتی محقق نشد اگر توصلی هم باشد مأمور به مولی محقق نشده است، پس باید اعاده کند. قضا کند حتی اگر توصلی هم باشد.

[این نکته را باید دانست که] حالا فرق نمی‌کند که نهی به امر خورده باشد یا بالعکس؛ حرف ما این است که این نهی نهی بالفعل است، الآن این نهی نهی بالفعل است، نهی نافذ و نهی غالب بر آن امر است. اگر این امر غلبه بر نهی کند اینجا دیگر از محل بحث ما خارج می‌شود و معنی اش این است که دیگر نهی‌ای در کار نیست؛ مثلاً فرض کنید اگر کسی بگوید که خب قتل نفس حرام است و لو قتل مؤمن، اما اگر یکجایی امر به قتل مؤمن صادر شد، مثلاً یک مؤمنی سپر کافر شده است، آنجا آیه می‌فرماید «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ لَهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا»^۱ اما یکجایی که کافر مؤمن را سپر خود کرده و مؤمن را جلو گرفته است و جلو می‌آید و پیش روی می‌کند و می‌خواهد ارض ما، ناموس ما و نفوس ما را نابود کند حتی اگر این کار به وسیله نساء و صبیان بود باید چه کار کنیم؟ اگر بخواهیم اجازه دهیم جلو بیاید ما را بزند و بکشد مفسده این کار اشد بر آن بار می‌شود. در اینجا حتی قتل مؤمن، قتل صبی، قتل نساء به معنای اینکه اینجا امر اشد از آن نهی باشد جایز است. اینجا نهی فانی در امر می‌شود و مصلحت این ملاک امر اقوی از ملاک نهی است.

[این نکته هم باید دانست که] مگر هر امری که عقیب الحذر باشد یا نهی عقیب الامر، مگر هر امری که عقیب الحذر است امر غیر واجب است؟ خیر؛ بلکه ممکن است امر عقیب الحظر بوده معذالک امر وجوبی باشد. بحث ما در آن امری است که اعتبار وجوب دارد، بعد الحذر بودن قرینه است. ما می‌گوییم قرینه‌ای نباشد بر اینکه این امر اعتبار وجوب ندارد لذا امری که اعتبار وجوب دارد مورد بحث ماست. باز این امر باید بعد از نهی باشد؛ در روایات آمده است -البته در روایات اهل سنت بیشتر است- «إِنِّي كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ إِلَّا قُزُورُهَا»^۲ مثلاً، زیارت قبور نهی نهی بوده است، نکته آن هم این بوده است -حالا چون این روایتی است که خیلی وهابی‌ها به آن تمسک می‌کنند که نهیتکم عن زیارة القبور- که این روایت برای زمانی بود که پدران آن‌ها همه مشرک بودند و آن‌ها می‌رفتند سر قبرهایشان و برای پدران خود گریه می‌کردند همین پدرانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن‌ها را کشته بود. خیلی‌ها در جنگ‌های با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کشته شده بودند دیگر اما آن‌ها بر سر قبر پدرانشان می‌رفتند و گریه می‌کردند، پدران مشرکی که تا زنده بودند با حضرت جنگ کرده بودند. خب حضرت فرمود آنجا نروید.

۱. نساء: ۹۳ وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ لَهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا

۲. عوالی النالی، ج ۲، ص ۶۱

این را من گاهی گفته‌ام که یکی از منبری‌های قم یک وقتی من در ماشین بودم و از رادیو صدای او را گوش می‌کردم. دیدم این آقا - آدم خوبی هم هست ما هم علاقه به او داریم - این اشتباه را کرد؛ می‌گفت: مردم؛ وقتی می‌خواهید به زیارت قبور بروید، مدام به سراغ این عالم و آن مؤمن و این متقی و آن آدم خوب نروید بلکه بروید سراغ این فاسق و فاجرها و برای آنها فاتحه بخوانید آنها نیاز به فاتحه‌خوانی دارند، مؤمنین که نیازی به فاتحه‌خوانی ندارد! ایشان خیال می‌کرد که فاتحه‌خوانی برای مرده، برای میت برای این است که یک کمکی به آن میت کنیم. اما باید ندانست ما که سر قبر مؤمنان، صالحان یا حالا اهل بیت یا ائمه اطهار علیهم السلام و امام‌زاده می‌رویم که جای خود را دارند، ما بهره می‌گیریم نه اینکه به او نفعی می‌رسد؛ شما می‌خواهی بروی سر قبر فاسق و فاجر که چه کار کنی؟ خود اجتماع با فاسق، اجتماع با او و لو اجتماع با او میتاً باشد اتفاقاً این اثر منفی را دارد. چه این هم‌نشینی، هم‌نشینی با او در حیات و چه بعد از ممات باشد، پس هم‌نشینی با صالحان کن.

خلاصه گاهی امر هست و بعدش نهی می‌آید، گاهی نهی هست و امر بعد از آن می‌آید. بحث ما سر این نیست که چه زمانی دلالت بر امر و چه زمانی دلالت بر نهی دارد زیرا این را مفروغ عنه گرفته‌ایم که دال ما تام الدلالة بر وجوب است، امر ما امری است که تام الدلالة بر وجوب و نهی ما نهی است تام الدلالة بر حرمت است، حالا چه این بعد بیاید و چه آن بعد بیاید فرقی ندارد.

اگر اطلاق امر که باقی بود این معنا را می‌دهد که ما کاشف از ملاک داریم؛ نکته اصالة الاشتغال همین است که می‌گوید به دلیل اینکه الآن دلیلی بر برائت ذمه ما نیست [این کار را می‌کنیم]. امتیاز برهان رابع بر براهین قبلی همین است که این برهان رابع متکی بر این اساس است که می‌گوید بعد از اینکه عمل منهی انجام شد دلیلی بر اینکه ذمه از آن امر بری شده وجود ندارد. نه اینکه می‌گوییم که اگر اطلاق امر شاملش شود که پس دلیل بر برائت ذمه وجود دارد بلکه این گونه می‌شود: اگر اطلاق امر شامل شود معنی‌اش این است که ملاک هست وقتی ملاک هست پس من این امر را انجام می‌دهم که ملاکش حاصل شده و مأمور به اتیان شده است، بنابراین دلیلی بر فساد نخواهد بود. اگر ما اطلاق را قبول داشتیم که این مقدمه را نمی‌آوردیم، این مقدمه را برای همین می‌آوریم که می‌گوییم اطلاق شامل نمی‌شود، چون اطلاق شامل نمی‌شود ما ملاک نداریم، یعنی کاشف از ملاک و محرز ملاک نداریم؛ چون ملاک احراز نمی‌شود بنابراین آن وقت اینجا می‌خواهیم برای اثبات بطلان به قاعده اشتغال تمسک کنیم؛ این یکی از خصوصیات این برهان است.

لذا نتیجه سوم همین است؛ نتیجه سوم این برهان این است که بطلانی که در اینجا ثابت می‌شود بطلان ظاهری است یعنی بطلان بالاصل است نه بطلان بالامارة یا بطلان به‌عنوان حکم واقعی، یعنی ما اینجا احتمال می‌دهیم در واقع عمل ما صحیح باشد اما ما دلیلی بر صحت این عمل و دلیلی بر سقوط امر نداریم، چون دلیل نداریم لذا ما به اصالة الاشتغال بطلان را اثبات کردیم پس بطلان بطلان ظاهری است نه بطلان واقعی.

لذا نتیجه چهارم هم معلوم شد که پس اینجا آنچه موجب فساد می‌شود نهی واصل است نه نهی واقعی، یعنی اگر نهی واقعی ممکن است این نهی واقعی با اطلاق امر جمع شود اما این نهی واصل که ما اینجا داریم، نهی‌ای که به ما رسیده است این نهی واصل مانع از این می‌شود که ما امتثال امر را احراز کنیم، چون نهی نهی واصل است. نهی به ما رسیده است، چون نهی به ما رسیده این نهی‌ای که به ما رسیده موجب این می‌شود که دیگر امر از فاعلیت بیافتد؛ امر که ساقط شد ملاکش هم محرز ندارد لذا ما دلیلی بر امتثال امر و دلیلی بر سقوط واجب نداریم، این است.

نتیجه پنجم هم این است که اگر ما قسم چهارم از اقسام نواهی را - که قبلاً تقسیم کردیم - بگیریم، بر مبنای قسم چهارم باز هم این برهان نمی‌تواند دال بر فساد عبادت باشد؛ زیرا قسم چهارم نهی آنجایی بود که مصلحت نهی مصلحت در جعل باشد، خب مصلحت در جعل منافات با مصلحت در فعل در متعلق امر نیست و لذا نافی امر نخواهد بود؛ یعنی ممکن است امر به آن خورده باشد. با اینکه الآن نهی هم به آن خورده است منتها چون این نهی‌ای است که مصلحتش در جعل است یعنی یک چیزی است که شارع می‌خواهد، مأمور به شارع هم هست اما شارع یک مصلحتی اقتضا کرد که به‌عنوان مصلحت در جعل همین که بگوید این کار را انجام نده، فقط مصلحت در انجام ندادن است. خب اگر فقط مصلحت در انجام ندادن باشد اگر این کار را انجام داد آن امر ساقط خواهد شد و لذا این برهان در آن نهی قسم خامس جاری نیست. این خلاصه برهان رابع بود.

وصلی الله علی محمد و آله و سلم